مقدمه

در کشاورزی قبل از اینکه بذر را به دل خاک بسپاریم به چند چیز توجه داریم اول آب هوا را بررسی می کنیم که آیا در این آب و هوا این بذر به ثمر می­نشیند یا نه؟ دوم خاک را بررسی می کنیم که آیا بذر با خاک آنجا سازگار است یا نه؟ و همچنین آفتهای آن محیط را بررسی میکنیم که چه چیزهایی هستند؟

کشاورزی که قبل از کشت؛ خاک، محیط و آب و هوا را مورد مطالعه قرار ندهد با ریسک بالا اقدام به کشت کرده است.

در روایات داریم که دنیا مزرعه آخرت است است. یعنی در اینجا قرار است که کشتی صورت بگیرد، حال اگر این محیط را به درستی نشناسیم موقع برداشت دچار ضررهای بسیار می‌شویم.

یکی از آسیب هایی که ممکن است اعتقادات ما را تهدید کند نشناختن دنیا است. انسانهایی که شناخت کافی از دنیا ندارند یا فریب دارائی ها و امکانات را می خورند و یا غصه و غم نداشتن ها را، و این دو عامل سبب کفر او می شود.

چنانچه در سوره فجر می فرماید:

فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ (15)

وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ (16)

ترجمه: امّا انسان، هنگامى كه پروردگارش وى را مى‏آزمايد، و عزيزش مى‏دارد و نعمت فراوان به او مى‏دهد، مى‏گويد: «پروردگارم مرا گرامى داشته است.» و امّا چون وى را مى‏آزمايد و روزى‏اش را بر او تنگ مى‏گرداند، مى‏گويد: «پروردگارم مرا خوار كرده است.»

برای اینکه فهم دقیق تری نسبت به دنیا پیدا کنیم به برخی از صفات آن اشاره می کنیم.

ماهیت دنیا

شخصى از كنار مغازه بلور فروشى مى‏گذشت، چشمش به ليوان‏هايى افتاد كه روى ميز به طور وارونه چيده شده بود. همانجا ايستاد، كمى نگاه كرد و يكى از آنها را به همان حالتى كه بود برداشت و شروع به اعتراض به فروشنده كرد كه آقا! چرا دَرِ اين ليوان بسته است و ته آن باز است؟! فروشنده خنديد و گفت:

اگر شما درست بنگريد و ليوان را به حالت درست بگيريد، هر دو اشكال برطرف خواهد شد.

بسيارى از اشكالات، بر اساس باورها و تصوّرات غلط ما مى‏باشد. ما خيال مى‏كنيم كه دنيا براى رفاه است، لذا مى‏گوييم: چرا رفاه نيست؟ مثل كسى كه در اتوبوس نشسته و اعتراض مى‏كند چرا اينجا دوش ندارد؟! او بايد باور كند كه آنجا حمّام نيست. ما بايد باور كنيم كه دنيا خوابگاه، عشرتكده و آخور نيست، دنيا ميدان رشد است و انسان بايد در اين ميدان با سختى‏ها مبارزه كند تا خود به رشد و كمال برسد.

قرآن مى‏فرمايد:

«أخذناهم بالبأساء و الضَّراء لعلّهم يضّرّعون[[1]](#footnote-1)»

سختى و فشارها براى توجّه دادن به انسان است.

در آیات متعددی از قرآن ماهیت دنیا را برای ما بیان کرده اند. به عنوان مثال:

\* دنيا، عارضى است. «عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا[[2]](#footnote-2)»

\* دنيا، بازيچه است. «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ[[3]](#footnote-3)»

\* دنيا، اندك و ناچيز است. «فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ[[4]](#footnote-4)»

\* زندگى دنيا، مايه‏ى غرور و اغفال است. «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ[[5]](#footnote-5)»

\* زندگى دنيا، براى كفّار جلوه دارد. «زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا[[6]](#footnote-6)»

\* مال و فرزند، جلوه‏هاى دنيا هستند. «الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا[[7]](#footnote-7)»

\* دنيا، غنچه‏اى است كه براى هيچ كس گُل نمى‏شود. «زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا[[8]](#footnote-8)»

\* چرا آخرت را به دنيا مى‏فروشيد؟ «اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ[[9]](#footnote-9)»

\* چرا به دنياى فانى و محدود، راضى مى‏شويد؟ «أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا[[10]](#footnote-10)»

\* چرا به دنياى كوچك و زودگذر شاد مى‏گرديد؟ «فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا[[11]](#footnote-11)»

\* چرا دنيا را به آخرت ترجيح مى‏دهيد؟ «يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ[[12]](#footnote-12)»

\* چرا به دنياداران خيره مى‏شويد؟ «لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى‏ ما مَتَّعْنا بِهِ[[13]](#footnote-13)»

\* چرا فقط به‏دنيا فكر مى‏كنيد؟ «لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا[[14]](#footnote-14)»

\* آيا دنياگرايان نمى‏دانند كه جايگاهشان دوزخ است؟ «وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى[[15]](#footnote-15)‏»[[16]](#footnote-16)

راحتی در دنیا

ما گمان می کنیم هر کس امکانات بیشتری داشت خوشبخت تر و یا راحت تر است، در حالی که خداوند در آیات قرآن چیز دیگری می فرماید.

در آیه 23 سوره حدید داریم که «لِكَيلا تَأسوا على‏ ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم» یعنی آنچه از دست شما رفته اندوهگين نشويد و به [سبب‏] آنچه به شما داده است شادمانى نكنيد. اگر توانستیم به این حالت دست پیدا کنیم ما به راحتی رسیده ایم و الا هیچ کدام از امکانات دنیا نمی توانند ما را به راحتی برسانند.

**دارائی های دنیا علامت خوب و بد بودن کسی نیست**

همان طور که در مقدمه ذکر شد ما گمان میکنیم دارائیهای دنیا علامت خوب و بد بودن کسی است، در حالی که خداوند در آیات قرآن می فرماید: «وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ[[17]](#footnote-17)»

اگر نه آن بود كه [همه‏] مردم [در انكار خدا] امّتى واحد گردند، قطعاً براى خانه‏هاى آنان كه به [خداى‏] رحمان كفر مى‏ورزيدند، سقفها و نردبانهايى از نقره كه بر آنها بالا روند قرار مى‏داديم.

در نهج البلاغه بیانی از حضرت امیر علیه السلام در مورد پیامبر نقل شده است که بسیار زیبا و کارگشا است. حضرت در خطبه 109 می فرماید:

قَدْ حَقَّرَ الدُّنْيَا وَ صَغَّرَهَا وَ أَهْوَنَ بِهَا وَ هَوَّنَهَا وَ عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ زَوَاهَا عَنْهُ اخْتِيَاراً وَ بَسَطَهَا لِغَيْرِهِ احْتِقَاراً فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دنيا را كوچك شمرد و در چشم ديگران آن را ناچيز جلوه داد. آن را خوار مى‏شمرد و در نزد ديگران خوار و بى مقدار معرّفى فرمود. و مى‏دانست كه خداوند براى احترام به ارزش او دنيا را از او دور ساخت و آن را به خاطر ناچيز بودنش به ديگران بخشيد.

نکته مورد توجه در این بیان این عبارت است حضرت میفرماید «وَ بَسَطَهَا لِغَيْرِهِ احْتِقَاراً» یعنی خداوند برای تحقیر دیگران دنیا را برای آنها گسترش داد!

چون ما از این اصول خبر نداریم گاهی اوقات می شود بر خدا می شوریم و با او قهر می کنیم که چرا ما را تحقیر نکردی؟؟!!

برخی به خطا امکانات دنیوی را دلیل بر امکانات اخروی می دانند در حالی که خداوند این پندار غلط را در قرآن رد کرده است.

برخی بهره‏مند بودن هرچه بيشتر از ماديات را دليل بر اين گرفتند كه اگر جهان ديگرى هم باشد، اگر معنويتى باشد و اگر تقربى به خدا باشد، در آنجا هم باز همين اشخاص پيشتر و جلوتر خواهند بود. اصلًا اينكه خدا اينقدر به ما داده دليل بر اين است كه‏ خدا ما را بيشتر دوست دارد و ما در نزد او مقربتر هستيم ، بنابراين اگر دنياى ديگرى هم باشد مطلب از همين قرار خواهد بود.

مشکل ما در دنیا نشناختن نعمت ها است. باید توجه داشت که دارائی ها علامت نعمت نیست چه بسا دارائی هایی که نقمت باشد نه نعمت.

حجت السلام قرائتی در خاطره ای زیبا می گفتند:

يادم هست روزي در بنز نشسته بوديم (شيشه ماشين طوري بود كه كسي ما را نمي‌ديد امّا ما بيرون را مي‌ديديم) به يك شلغم ‌فروشي رسيديم. شخصي شلغم خريده بود و كنار خيابان با چنگال آن را ميخورد. شخصي كنارم نشسته بود و گفت: خوشا بحال او، چه راحت شلغم مي‌خورد و در دلش هيچ نگراني ندارد. ديدم شلغم‌فروش به ماشين نگاه كرد، آهي كشيد و در دلش گفت: كي مي‌شود كه من سوار بنز شوم، شخصي هم كه كنار من نشسته بود مي‌گفت: كي مي‌شود كه من با خيال راحت شلغم بخورم!



جلوه‏گرى و بازيچه بودن دنيا

زُيّنَ لِّلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النّسَآءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ ذَ لِكَ مَتَاعُ الْحَياةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ‏[[18]](#footnote-18).

عشق و علاقه به زنان و فرزندان پسر و اموال زياد از طلا و نقره و اسبان ممتاز و چهارپايان و كشتزارها كه همه از شهوات و خواسته‏هاى نفسانى است، در نظر مردم جلوه يافته است، (در حالى كه) اينها بهره‏اى گذرا از زندگانى دنياست و سرانجام نيكو تنها نزد خداوند است.

«انّما الْحياةُ الدُنيا لَعِبٌ و لَهوٌ و زينةٌ و تفاخرٌ بَينَكُم و تكاثُرٌ فى الأموالِ والأولاد[[19]](#footnote-19)»

زندگى دنيا بازى و سرگرمى و زينت و فخر فروشى و زياده طلبى در ثروت‏ها و فرزندان است. زندگى بازى است با توپ و عروسك و چرخ و ماشين و كبوتر و بلبل و تمبر و عكس و زن و لعبت و درس و بحث و مدرك و مريد و مراد و خلق خدا و كتاب خدا.

زندگى بازى است، ما بازيگرهايى هستيم كه از بازى دست بر نمى­داريم نهايت، بازيچه‏ها را عوض مى‏كنيم و متنوع مى‏كنيم. و با تنوع خود را فريب مى‏دهيم. و علامت بازيگرى ما همين است كه فائز و سربلند نيستيم كه‏ خائض و فرو رفته‏ايم.

دنيا، دار مهلت‏

نکته ديگر در مورد دنيا و آخرت، اینکه بنا به فرموده قرآن دنيا دارِ عمل است، آخرت دارِ جزا؛ دنيا دار مهلت است، آخرت دار رسيدگى و حساب؛ يعنى در دنيا انسان كارهاى خوب مى‏كند ولى چنين نيست كه پاداشش فوراً و نقداً برسد؛ كار بد مى‏كند، كيفرش نقداً به انسان نمى‏رسد. بلكه اميرالمؤمنين مى‏فرمايد «و نبايد برسد، اگر برسد تكليف ديگر برداشته است». اگر انسان يك دروغ كه بگويد يك تومان از جيبش بيفتد جبراً ديگر دروغ نمى‏گويد نه اينكه اخلاقاً دروغ نمى‏گويد. خدا انسان را در اين دنيا آورده و تكليف براى او معين كرده كه با انتخاب خود، نيكى را انتخاب كند و بدى را انتخاب نكند. من- و هر كس ديگر- اگر بدانم يك نگاهِ گناه كه مى‏كنم اين نگاه همان و فرود آمدن يك شلّاق به سر من همان، بديهى است كه ديگر نگاه گناه نمى‏كنم اما اين گناه نكردن، گناه نكردن اجبارى است. پس اختيار ما اقتضا دارد شعاع وسيعى از مهلت را.

اگر مهلت نباشد اختيار در كار نيست. لازمه اختيار، شعاعى وسيع از مهلت است. مهلت معنايش اين است: كارى به كارش نداشتن؛ فعلًا كارى به كارش نداريم. گويى به خود واگذارد. اين، وضع دنياست. در آخرت، ملكوت خدا ظاهر مى‏شود. ملكوت خدا اينجا هم وجود دارد منتها ظهور ندارد. در آخرت ملكوت خدا ظاهر مى‏شود؛ يعنى آنجاست كه انسان رابطه مستقيم عملش با پاداشش را درك مى‏كند. ديگر آنجا پاداش و كيفر، كوچكترين جدايى از عمل ندارد. [آخرت‏] براى انسانها روز ظهورِ پرداختن خدا به جزاى اعمال است[[20]](#footnote-20).

دو اراده

یکی از خصوصیات این دنیا این است که این دنیا محل دو اراده است.

خداوند در این دنیا چنین اراده کرده که ما با اختیار خودمان اراده داشته باشیم.

به همین دلیل نباید اراده سوء دیگران را به حساب خدا بگذاریم و چنین بگوییم که اگر خدا می خواست چنین اراده می کرد که این اراده سوء نباشد؛ در حالی که باید توجه داشت که خدا اراده کرده که انسان به اختیار خودش در کمال آزادی اراده داشته باشد. به همین خاطر تمامی انبیاء و ائمه در چارچوب اراده انسان تبلیغ می کردند تا انسان با اراده خودش ایمان بیاورد.

یک مثال

كي گفته خدا هست ؟! كي گفته خدا مهربانه ؟! كي گفته به فكر بنده هاش هست؟! من اين حرفها را قبول ندارم، بگو ببينم اگر خدا وجود داشت. آيا اين همه مريض مي شدند؟ بچه بي سرپرست پيدا ميشد؟ اين همه درد و رنج وجود داشت؟ اگر خدا بود اين همه زن بيوه و مطلقه وجود داشت ؟

«نه من نميتوانم خداي مهرباني را تصور كنم كه اجازه مي دهد اين چيزها وجود داشته باشد» مشتري لحظهاي فكر كرد اما جوابي نداد چون نميخواست جر و بحث كند. پس از تمام شدن اصلاح سر و صورتش خداحافظي كرد و هنوز چند قدمي دور نشده بود كه دوباره به مغازه آرايشگري برگشت و به آرايشگر گفت: به نظر من آرايشگرها هم وجود ندارند ! آرايشگر با تعجب گفت: اين چه حرفي است ؟ من همين الان موهاي تو را كوتاه كردم . مشتري دوباره گفت: «نه، آرايشگرها وجود ندارند، چون اگر وجود داشتند هيچ كس مثل مردي كه آن بيرون است با موهاي بلند و كثيف و ريش اصلاح نكرده و ژوليده پيدا نميشد .»

آرايشگر با قيافه حق به جانب گفت:« مي داني چيست ؟ موضوع اين است كه مردم بايد به ما مراجعه كنند تا اصلاحشان كنيم» مشتري تاييد كرد « دقيقا نكته همين است. خدا هم وجود دارد تنها مشكل همين است كه ما به او مراجعه نمي كنيم. اگر به او و دستورات او مراجعه و عمل مي كرديم . ديگر اين همه درد و رنج وجود نداشت.»(از حجةالسلام نقویان)

به نظر شما عجيب نيست ؟! من مشكل با پــــدرم دارم . با مــــادرم مشكل دارم . پول كافي ندارم . شغل پر پرستيژ ندارم. و از همه مهم تر آرامش روان ندارم و روانه هر كوي و برزنم و در خانه هر كس و ناكس مي زنم آن وقت به من میگويند براي حل تمام اين مشكلات از نماز كمك بگير . مگر نماز چه معجوني است كه ميتواند شفا بخش همه دردها باشد؟!

هوس یا نیاز

زندگى دنیا، زينت و آرايش است. نياز مطرح نيست كه تجملات و زرق و برق‏ها حاكم هستند. در حديث قدسى آمده بچه‏هاى آدم اگر از دنيا به اندازه‏ى نيازهاى خود، طالب باشيد، كم‏ترين امكان دنيا براى نيازهاى شما كافى است. و اگر باندازه‏ى هوس‏هاتان خواستار باشيد، تمامى دنيا شما را كفايت نمى‏كند، كه دنيا از دل شما كوچك‏تر است و اين لقمه براى اين دل بزرگ چيزى نيست.

زندگى دنيا، فخر فروشى و خود نمايى است، چه فرق مى‏كند با نعمت‏ها و امكانات يا مهارت‏ها و قدرت‏ها و يا دانايى‏ها و علوم و صنعت‏ها و يا توانايى‏هاى باطنى و تسخيرها و تسلطها و يا مكاشفات و كرامات، كه هيچ كدام از اينها مهم نيستند و گرنه شيطان به آنجايى رسيده بود و در آسمانى‏ بود كه هيچ كدام از سالكان، مدعى كشف و فتوحات آن نيستند. مهم اين است كه در اين داد و ستدها چه قدرت و ظرفيتى در قلب و سينه‏ى من آمده و تا چه مقدار وابسته و يا آزاد هستم، كه عبوديت را مى‏خواهند، نه اين قدرت‏ها و توانايى‏ها و دارايى‏ها و دانايى‏ها را، كه اينها از خود اوست و معيار كرامت نيست.

زندگى دنيا، افزون طلبى و بيشتر خواهى است. چه در حوزه‏ى ثروت و دارايى‏ها و چه در حوزه‏ى فرزند و نورچشمى‏ها، كه ادامه‏ى تو هستند و سيل ثروت تو را، تحويل مى‏گيرند و تو وجود خودت را در آينه‏ى وجود آنها مى‏بينى و زيادى آنها را زيادتى خودت حساب مى‏كنى. و در هنگام پيرى و محروميت از بازى‏ها و سرگرمى‏ها و زينت‏ها و فخر فروشى‏ها، به اين تكاثر و زياده‏طلبى دل‏خوش مى‏نمايى. همچون طراوت‏هاى سبز و شاداب و باران ديده، پس از بارورى و شادابى، به تشنگى و هيجان و پاييز و زردى و شكستگى و در نهايت رنج و عذاب و يا مغفرت و رضوان روى مى‏آورى[[21]](#footnote-21).

راستى كه زندگى دنيا جز فريب در اندازه‏ها و جز بهره‏هاى غرورآميز نيست.

حدود و اندازه‏ى وجود تو و قلمرو حركت تو را از تو پنهان مى‏كند و تو را در سطح، نگاه مى‏دارد. و در همين سطح مغرور است كه جنگ‏ها و جدال‏ها شكل مى‏گيرد. اگر زندگى محمدى و حيات و ممات محمد و آل محمد را مى‏داشتيم، از اين فريب و غرور نجات مى‏يافتيم و آن گونه زندگى مى‏كرديم كه با مرگ شكسته نشويم و تقاطع مرگ و زندگى، ما را در عذاب و رنج نيندازد. و آن گونه زندگى مى‏كرديم كه فريب زندگى ما را به درگيرى و رويارويى با فرزند و برادر نكشاند و محروم و دست خالى بر سر راه آخرت ننشاند.

عشق به خويش و عشق به زندگى و حيات، از موانع بزرگ جهادها و درگيرى‏ها هستند و مانع سوم عشق به جلوه‏هاى دنيا و جاذبه‏هاى آن است كه نبايد آن را با عشق به حيات دنيا و زندگى دنيا، اشتباه كرد. زندگى دنيا؛ يعنى زندگى پايين‏تر در برابر زندگى ديگر و يوم الآخر است، اما جاذبه‏ها و جلوه‏هاى دنيا، همين لذت‏ها و قدرت‏ها و ثروت‏هايى است كه انسان را به خويش مى‏خوانند و زندگى او را مصرف مى‏نمايند.

در اين آيه‏ى سى و هشت از سوره‏ى توبه، به عشق حيات و زندگى اشاره دارد كه تمام ايمان آورده‏ها را صدا مى‏زند، «يا ايُّها الَّذينَ آمَنُوا مالَكُمْ اذا قيلَ لَكُمْ انْفِروا فى‏ سَبيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُم الَى اْلَارضِ»، چه شده هنگامى كه شما را به جهاد در راه خدا مى‏خوانند به سمت زمين سنگينى مى‏كنيد و زمين‏گير مى‏شويد، «ارَضيتُمْ بِالْحَيوةِ الدُّنْيا مِنَ اْلاخِرَةِ»؛ آيا به اين زندگى دنيا به جاى زندگى ديگر قانع هستيد، «فَما مَتاعُ الْحَيوةِ الدُّنْيا فِى اْلآخِرَةِ الَّا قليل»؛ بهره‏ى‏ زندگى دنيا در وسعت زندگى آخرت چيزى نيست.

و در همين سوره، آيه‏ى 24، به جلوه‏هاى دنيا اشاره دارد، «انْ كانَ آبائُكُمْ وَ ابْنائُكُمْ وَ اخْوانُكُمْ وَ ازْواجُكُمْ وَ عَشيرَتُكُمْ وَ امْوالٌ اقتَرفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كِسادَها وَ مَساكِنُ تَرضَونَها، احَبَّ الَيْكُمْ مِن اللَّه وَ رَسُولِه وَ جِهادٍ فى‏ سَبيله فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِىَ اللَّهُ بِامْرِه وَ اللَّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الْفاسِقينَ».

مى‏فرمايد اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و همسران شما و قبيله‏ى شما و ثروت‏هايى كه به دست آورده‏ايد و تجارتى كه از كسادى آن مى‏ترسيد و خانه‏هايى كه آن را مى‏پسنديد، اگراين بت‏ها و جلوه‏ها در نظر شما محبوب‏تر از خدا و كوشش در راه او هست، پس درنگ كنيد و قدم بر نداريد تا آنكه خدا امر خودش را تحقق بدهد و كارش را به انجام برساند.

خدا فاسق‏ها را به جايى نمى‏رساند و هدايت نمى‏كند.

با توجه در اين دو آيه، مى‏توان تفاوت دنيا و حيات دنيا را شناخت و با اين توضيح مى‏توان براى درمان اين مانع كار كرد.

براى آزادى از جلوه‏هاى دنيا و رسيدن به زهد، مى‏توان از شناخت‏هاى گوناگونى بهره‏مند شد[[22]](#footnote-22).



حقارت دنيا

حقيقت علم در قدر و استمرار و ارتباطهاى آدمى و هدايت‏هاى ديگر، اين مجموعه در تو بصيرتى را به وجود مى‏آورد و اين بصيرت‏ها در تو گرايشى را ايجاد مى‏كند كه بيش از دنيا را مى‏خواهى و بيش از شهادت را و به تعبير اميرالمؤمنين: «أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاءَعْلَى». اينها اين‏گونه در دنيا زندگى كرده‏اند؛ مصاحب دنيا بودند، با تن‏هايى كه دلشان از دنيا بيرون رفته بود. روحشان از اينجا گسترده‏تر شده بود. دنيا برايشان تنگ شده بود. شوخى نيست! من اين را خيلى راحت به شما مى‏گويم اگر دنيا برايتان بزرگ است، خيالتان راحت باشد كه به آخرت، حتى اگر با ادله هم برايتان اثبات بشود ايمان و گرايش نداريد. بحث يقين نيست. بحث برهان نيست.

بحث خواستن است. نمى‏خواهى؛ چون اينجا برايت بزرگ و گشاد است. مگر مرض دارم هجرت كنم وقتى كه اين همه دور و برم آب و علف است؟! گوسفندهايم را بردارم كجا بروم؟! ولى وقتى كه گوسفندهايت دنيا را چريده باشند، وقتى كه دنيا برايت تنگ شده باشد، وقتى آسمان آنقدر كوتاه شود كه نتوانى سرت را بلند كنى و مجبور باشى سرت را روى زانوانت بگذارى و گريه كنى؛ اگر اين آسمان پايين و اين دنياى تنگ را احساس كردى، آن موقع به‏ امامت، به ولايت، به رسالت، به دين، به وحى، به غيب محتاج مى‏شوى؛ آن هم به وحى، به عنوان يك خط؛ «يُؤمِنُونَ بِما أُنْزِلَ الَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ»، نه به عنوان يك رسول، بلكه به عنوان يك خط مستمر از آدم تا خاتم، از جامعه عشايرى تا جامعه كشاورزى تا جامعه صنعتى تا جامعه فوق صنعتى و مدرن، در تمامى اين جريانها، تو به امتى محتاج هستى با كيفيتى ديگر، نه برخاسته از شرايط اقتصادى و توليدى و متكى به اصناف و احزاب و حقوق و آزادى و ... كه متكى به بينات و بصيرت و متكى به تربيت و به جمع آورى و به جادادن اين نفوس است؛ آنهم در گونه‏هاى مختلف، در مدينه، در حبشه و در جايگاه‏هاى متفاوت تا امروز، در هر جايى كه براى آنها در نظر گرفته باشند؛ يعنى تربيت، جمع آورى و جايگزينى نيروها و نوع تشكل جديد براى اينها. اين سيرى است كه بايد با آن- در بستر تمامى جوامع- چنين امتى را بارور كنى و اين امت به جاى جامعه مدنى تو خواهد نشست. اين بحث جامعه مدنى، بستر جريانى است كه تو بايد در آن، امت را روى پاى خودش، بارور كنى. مادامى كه اين امت را بارور نكرده باشى، به هيچ چيز نخواهى رسيد! شوخى بردار نيست: «أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاءَعْلَى». اين نكته اساسى است: «صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاءَعْلَى». «أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ»؛ اينها هستند كه خلافت او را در زمين مى‏توانند عهده دار باشند. خدا شاهد است كه حرف‏ها عميق و وسيع و حساب شده و برخاسته از متن است و به هم گره خورده است. «أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ». ضرورت دين اين گونه مطرح مى‏شود. كثرت‏گرايى براى كسانى كه دين برايشان يك ضرورت نيست طبيعى است. وقتى دين يك امر زائد است، ديگر چه ضرورتى دارد كه دين را داخل در زندگى دنيايى كنيم؟! وقتى كه منافع هست ديگر چه معنا دارد كه دين در اينجا فتنه به پا كند؟

ولى اگر مبانى ديگرى شكل گرفت، داستان اهداف آمد، اقدار آمد، حدود آمد، حقوق آمد و آدمى با اين بصيرت، با اين استمرار، با اين وسعت مطرح شد، طبيعتاً مضامين ديگرى شكل مى‏گيرد و حرف‏هاى ديگرى تحقق پيدا مى‏كند[[23]](#footnote-23).

نکات اخلاقی

دنیا از دید امام علی علیه السلام

يك وقت على عليه السلام درهم يا دينارى را كه مال خودشان بود كف دست گرفت، قدرى به آن نگاه كرد و فرمود: اى پول! تو تا وقتى كه در دست من هستى مال من نيستى؛ درست عكس آنچه ما مى‏گوييم. ما مى‏گوييم تا وقتى پول مال من است كه در جيب من است و وقتى خرج كردم از دست من رفته است. على عليه السلام عكس اين را فرموده است: تو تا وقتى كه در دست من هستى مال من نيستى، زيرا تا وقتى كه در دست من هستى بايد مال تو باشم و نوكر تو باشم و تو را نگهدارى كنم. تو آن وقت مال من هستى كه تو را خرج كرده باشم و الّا تا وقتى كه تو را نگه داشته‏ام تو مال من و در خدمت من نيستى، من مال تو و در خدمت تو هستم[[24]](#footnote-24).

داستان دو

على عليه السلام از جلو يك قصابى مى‏گذشت‏. قصاب چشمش كه به على عليه السلام افتاد عرض كرد: امروز گوشتهاى خوبى آورده‏ام، اگر مى‏خواهيد بخريد. حضرت فرمود: پول ندارم. قصاب گفت: من براى پولش صبر مى‏كنم. فرمود: من به شكم خود مى‏گويم صبر كند. چرا از تو گوشت بگيرم كه تو بخواهى براى پولش صبر كنى؟ من شكمم را وادار به صبر مى‏كنم كه اين مقدار ذليل و مقروض و مديون تو نباشم[[25]](#footnote-25)‏.

روایت

اميرالمؤمنين علي عليه السلام به عمار ياسر فرمود : اي عمار بر دنيا غم مخور كه تمام لذات دنيا شش چيز است : « مطعوم ومشروب و ملبوس و منكوح و مشموم و مركوب» اما شريفترين طعامها عسل است كه فرآورده زنبور مي باشد و بهترين مشمومات مشك است كه از خون آهو و نفيس ترين مركوبها اسب است كه مردان بي شماري را بر پشت خود بهلاكت مي رساند و بهترين مشروبات آب است كه تمام حيوانات از آن ميآشامند ونيكوترين ملبوسات ابريشم است و آن بافته كرمي است و... پس دنيا چه زيبايي دارد و چگونه ميشود به آن دلبستگي و تفاخر نمود فرمود: مصيبات دنيا بسيار است و مشاربش تيره و هيچ دوستي را با دوستي خود برخوردار نكند.

روایت

شخصى از حضرت عيسى(ع ) تقاضا كرد كه همراه او به سياحت (سير در صحرا و بيابان ) برود، عيسى (ع) پذيرفت و با هم به راه افتادند تا به كنار رودخانه بزرگى رسيدند، و در آنجا نشستند و سفره را پهن كرده و مشغول خوردن غذا شدند، آنها سه گرده نان داشتند، دو عدد آن را خوردند و يك عدد از آن باقى ماند، عيسى (ع ) به سوى نهر رفت و آب آشاميد و سپس بازگشت ، ولى نان باقى مانده را نديد، از همسفر پرسيد:اين نان باقيمانده را چه كسى برداشت ؟ او عرض كرد: نمى دانم .

پس از اين ماجرا، برخاستند و به سير خود ادامه دادند، عيسى (ع ) آهوئى را كه دو بچه اش همراهش بود در بيابان ديد، يكى از آن بچه آهوها را به سوى خود خواند، آن بچه آهو به پيش آمد، عيسى (ع ) آن را ذبح كرد و گوشتش را بريان نمود و با رفيق راهش با هم خوردند، سپس عيسى (ع ) به همان بچه آهوى ذبح شده فرمود:برخيز به اذن خدا، آن بچه آهو زنده شد و به سوى مادرش رفت .

عيسى (ع ) به همسفرش فرمود:تو را به آن كسى كه اين معجزه را به تو نشان داد، سوگند مى دهم بگو آن نان باقيمانده را چه كسى برداشت ؟!

او باز (به دروغ ) گفت : نمى دانم .

عيسى (ع ) با او به سير خود ادامه دادند تا به درياچه اى رسيدند، عيسى (ع ) دست آن همسفر را گرفت و روى آب حركت نمود، در اين هنگام عيسى (ع ) به او فرمود: تو را به آن خدائى كه اين معجزه را نيز به تو نشان داد بگو آن نان را چه كسى برداشت ؟

او باز گفت : نمى دانم .

با هم به سير خود ادامه دادند تا به بيابانى رسيدند، عيسى (ع ) با همسفرش در آنجا نشستند، عيسى(ع) مقدارى از خاك زمين را جمع كرد، سپس فرمود: به اذن خدا طلا شو، خاك جمع شده طلا شد، عيسى (ع ) آن طلا را سه قسمت كرد و به همسفرش فرمود: يك قسمت از اين طلا مال من ، و يك قسمت مال تو، و يك قسمت ديگر مال آن كسى كه نان باقيمانده را خورد. همسفر بى درنگ گفت : آن نان را من خوردم.

عيسى (ع ) به او فرمود: همه اين طلاها مال تو (تو بدرد دنيا مى خورى نه همسفرى بامن) عيسى (ع) از او جدا شد و رفت .

او در بيابان ناگهان ديد دو نفر مى آيند، تا آن دو نفر به او رسيدند و ديدند صاحب آنهمه طلا است ، خواستند او را بكشند تا دو نفرى صاحب آنهمه طلا گردند، او به آنها گفت : مرا نكشيد، اين طلاها را سه قسمت مى كنيم ، آنها پذيرفتند.

پس از لحظاتى ، اين سه نفر يكى از افراد خود را براى خريدن غذا به شهر فرستادند، آن شخصى كه به شهر مى رفت با خود گفت خوبست غذا را مسموم كنم و آن دو نفر بخورند و من تنها صاحب همه آن طلاها گردم ، آن دو نفر كه كنار طلاها نشسته بودند با هم گفتند: خوبست وقتى كه فلانكس غذا آورد، او را بكشيم و اين طلاها را دو نصف كنيم ، هر دو اين پيشنهاد را پذيرفتند، وقتى كه آن شخص به شهر رفته ، غذا را آورد، آن دو نفر او را كشتند سپس با خيال راحت مشغول غذا خوردن شدند، و طولى نكشيد مسموم شده و به هلاكت رسيدند.

عيسى (ع ) از سياحت خود بازگشت ديد، سه نفر كنار طلاها افتاده و مرده اند، به اصحابش فرمود: هذه الدنيا فاحذروها: اين است دنيا، از آن برحذر باشيد كه فريبتان ندهد.

حكايت دوستى با دنيا

يك مثلى چند سال پيش زدم. گاهى پشت دست برش مى‏خورد، بريده مى‏شود. گاهى كف دست. آدم يك چسب مى‏زند، پشت دست، يك چسب هم مى‏زند كف دست. بعد از مدتى كه مى‏خواهد چسبها را بردارد. چسبى كه از كف دست برمى دارى، راحت كنده مى‏شود. چون كف دست مو ندارد. نچسبيده به آن، پشت دست، چون مو دارد. وقتى مى‏خواهى بكنى، جان كندن دارد. وقتى آدم موى روحش. به دنيا چسبيد، جان كندنش مشكل مى‏شود. وقتى مى‏خواهد بميرد، جان مى‏كند براى مردن. امّا وقتى به دنيا دل نبسته است. همچين راحت، مثل گل مرگ را بو مى‏كند.(خاطره آقای قرائتی)

تمثیل

تيركمان را ديده ايد، كه بعضي از بچه ها با آن بازي ميكنند كش را كه ميكشند يك گوشههايش زدگي پيدا ميكند اين زدگي را چند بار كه بكشند پاره مشود انگيزههاي مادي كه به انگيزههاي معنوي راه پيدا مي كند. مثل زدگي در كش تيركمان است، چند بار كه بِكشي پاره مي شود. از اين جهت بايد اول زدگي آنرا بگيري، يعني انگيزه هاي معنوي را از انگيزه هاي مادي جدا كني تا مخلوط نباشد. اگر مخلوط شد صدمه به انسان مي زند. شما از بدو طفوليت، هر كاري كه مي كنيد روي انگيزه هاي مادي است. پدرتان را دوست مي داريد اگر بپرسند چرا دوستش مي داريد، حتماً مي گوييد چون كه براي من لباس و نخودچي و آدامس مي خرد. دليل بچه براي دوست داشتن پدر انگيزه هاي مادي است. بزرگتر كه شد ميگويد اگر نخودچي هم نياورد دوستش مي دارم. بالاتر كه آمد بابا اگر پول و خرجي هم به او ندهد باز دوستش مي دارد. اگر كار به جايي رسيد كه فرزند زندگي پدرش را تأمين مي كند. باز مي گويد پدرم است دوستش مي دارم، با اينكه هزينه مخارجش را هم مي دهم، اما دوست مي دارم كه زنده بماند و عمر طولاني داشته باشد، چون براي پولش نيست، بلكه دوستش مي دارد براي خودش ممكن است نصف درآمدش را خرج پدرش بكند، اما باز ترجيح بدهد كه اي كاش پدرم زنده بماند. سربازهاي شرق و غرب مثل بچه­هاي سه چهار سال­اند كه بر اساس انگيزه هاي مادي مي­جنگند. (حجة السلام رنجبر)

تمثیل

خواهرم مي گفت: چه دودى! برادرم ميگفت: چه بويى! اما پدرم مي گفت: اسپندها تا آتشى به زير پا ندارند، به جاى خويشاند، از جا دل نمي كنند، و نه بالا مي روند، و نه عطر آگين سازند!خوب كه در كلامش خيره آمدم، دانستم كه پاسخ مرا ميگويد! بارى، پيش از اين وى را گفته بودم: چه بايدم كرد تا دل از دنيا بركَنم؟و نيز اينكه: راز بلاها و مصائب كدام است؟و پاسخ من جز اين نبود كه: مصيبتها به آتش مانند، و آدمى به اسپند و ... . (حجة السلام رنجبر)

تمثیل

آرام، آرام از آن راه تنگ، و مسير باريك مي گذشت، و هر كدام چيزى مي گفتيم، يكى مي گفت: چه مارى بزرگ! و ديگرى مي گفت: چه خوش خط و خال!و آن ديگرى اينكه: زهرى پُر دارد!و برادر كوچكم نيز گفت: من امشب، خوابم نمي برد!و پدرم، چه زيبا گفت: مي دانيد چرا راست مي رود؟و چرا پيچ و تابى ندارد؟!و به انتظار پاسخش بوديم،كه گفت: مارها، وقتى كه در راهى تنگ مي افتند راست مي روند، و وقتى كه در اَرضى عريض، و ميدانگاهى واسع و پر پهنا قرار مي گيرند، پر پيچ و تاب مي روند، و چه كجرفتارى ها!و از اين سخن، هر كس به قدر بضاعت خويش، چيزى فهميد!اما، براى من، به يك ذكر مانند بود، يك يادآورى، آنهم از كلام خداوند، كه فرمايد:آدميان، وقتى به وسعت، و رفاه، و راحت دست مي يابند، كجى مي كنند، و كجرفتارى!( حجة السلام رنجبر)

تمثیل

عود وقتی بوی عطرش در میآید که آن را بسوزانند. مومن هم در وقت بلا بوی عطر می دهد.

تمثیل

اگر بالن بخواهد پرواز کند و از زمین جدا شود باید اول بندهای آن را باز کرد و بعد اگه بخواد اوج بگیره باید کیسه هایی که به آن آویخته شده، یک به یک انداخته شود تا اوج بگیرد.

خدا وقتی بخواهد ما را از زمین جدا کند بندهای تعلقاتمان را با بلای خودش یک به یک پاره می کند وقتی بخواهیم اوج بگیریم باز کیسه های تعلقات انداخته می شود. در این جور وقتا به جای اینکه با حسرت به کیسه هایی که جدا شده اند نگاه کنیم به اوج گرفتن خود توجه کنیم و اینکه با افتادن یه کیسه ما چندین متر بالاتر رفته ایم.

تمثیل

وقتی می خواهیم به مسافرت برویم بین راه جایی برای نماز، غذا و استراحت می ایستیم. وقتی پایین می آییم سایه ای پیدا می کنیم و زیر آن غذا را می خوریم و نماز می خوانیم و راه می­افتیم اصلا غصه نمی خوریم آه چرا ما روی زمین نشستیم و غذا خوردیم و... چون مسافریم غصه نمی خوریم می گوییم عیب نداره چند دقیقه بیشتر اینجا نیستیم تا نیم ساعت دیگه از اونجا می ریم.

تو روایت داریم که مقدار ماندن ما در این دنیا به نسبت به قیامت مانند این است که یه مسافر بخواهد ساعتی را در زیر یه درخت استراحت کنه.

خدا می دونه روز قیامت چقدر به غصه خوردن های خودمان در این دنیا بخندیم. البته خدا کنه فقط خنده باشه!

روایات کوتاه

الامام علي عليه السلام:

لا تَسألُوا فيها فوقَ الكَفافِ ، ولا تَطلُبُوا منها أكثرَ مِن البلاغِ . نهج البلاغه خطبه 45 .

امام علي عليه السلام: در دنيا بيش از احتياج نجوييد وبيش از كفاف از آن نخواهيد .

الامام عليٌّ عليه السلام: الا أيُّها النّاسُ! إنَّما الدُّنيا عَرَضٌ حاضِرٌ، يأكُلُ مِنها البرُّ و الفاجِرُ، و إنَّ الاخِرةٌ وَعْدٌ صادِقٌ يَحكُمُ فيها مَلِكٌ قادرٌ(پاورقي: كنز العمال: 44225.)

امام علي عليه السلام: هلا اي مردمان! دنيا متاعي است آماده كه هر نيكوكار و بدكاري از آن مي خورد و آخرت وعده اي است راست كه فرمانروايي توانا در آن روز داوري مي كند».

الامام الصّادقُ عليه السّلام- لاسْحاقَ بْنِ غالِبٍ-: يا إسحاقُ، كَم تَري أَصْحابَ هذِهِ الايةِ « إِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ»؟ (توبه آيه 58 )

ثُمَّ قالَ لي: هُم أَكْثَرُ مِن ثُلُثَي النَّاسِ! (بحار الانوار: 73 / 125 / 118)

امام صادق عليه السلام به اسحاق بن غالب: اي اسحاق! فكر مي كني مصداق اين آيه چند نفرند:» اگر از دنيا چيزي به آن ها داده شود خوشنود و خوشحال مي شوند و اگر چيزي داده نشود در خشم مي آيند»؟ سپس خود به من فرمود: بييش از دو سوّم مردم چنين اند.

عَنِ النَبيّ عليه السلام لَيجيئَنَّ اَقْوامٌ يَوْمَ القيامَةِ وَ اَعْمالُهُمْ كجِبالِ تِهامَةَ فَيُوْمَرُ بِهِمْ اِلَي النارِ، قالُوا يا رسول الله مُصَلّينَ؟ قالَ: نَعَمْ يُصَلُّونَ وَ يَصُومُونَ وَ يَأخُذُونَ هِنْأً مِنَ اللَّيل فَاذا عَرَضَ لَهُمْ شَيءٌ، مِنَ الدُّنيا وَثَبُوا عَلَيهِ» (پاورقي: لئالي الاخبار، ص 465،)

يعني: «رسول اكرم عليه السلام فرمود: در قيامت گروهي را براي حساب مي آورند كه اعمال خوبشان همانند كوههاي تهامه بر روي هم انباشته است. اما فرمان مي رسد به آتش برده شوند، عرض كردند يا رسول الله! آيا اينان نماز مي خواندند؟ فرمود بلي، نماز مي خواندند، روزه مي گرفتند و قسمتي از شب را به عبادت، به سر مي بردند اما عاشق مال و ذخاير دنيوي بودند؛ به طوري كه اگر چيزي از دنيا به آنان عرضه مي شد، پرش و جهش مي كردند تا خود را به آن برسانند و به آن دست يابند. و همين دنيا پرستي و عشق سوزان به مال و ثروت، اعمال خوبشان را حبط و بي اثر ساخته و آنان را روانه ي دوزخ نموده است

الامام عليٌّ عليه السّلام: ما بالُكُمْ تَفْرَحُونَ بِاليَسيرِ مِنَ الدُّنْيا تُدْرِكُونَهُ، وَ لا يَحْزُنُكُمُ الكَثِيرُ مِنَ الاخِرَةِ تُحْرَمُونَهُ؟! (پاورقي:غرر الحكم: 9652)

امام علي عليه السلام: شما را چه شده كه به اندك چيزي كه از دنيا به دست مي آوريد خوشحال مي شويد، امّا براي از دست دادن آن همه از ( نعمت هاي ) آخرت ناراحت نمي شويد؟

في حديث المِعراجِ: لو صَلَّي العَبْدُ صَلاةَ أَهْلِ السَّماءِ وَ الارْضِ، وَ يَصُومُ صِيامَ أَهْلِ السَّماءِ وَ الارْضِ، وَ يَطْوِي مِنَ الطَّعامِ مِثْلَ المَلائِكَةِ، وَ لَبِسَ لِباسَ العارِي، ثُمَّ أَري فِي قَلْبِهِ مِنْ حُبِّ الدُّنْيا ذَرّةً أَو سَعَتِها أَو رِئاسَتِها أَو حُلِيِّها أَو زِينَتِها لا يُجاوِرُني في دَارِي، وَ لَأَنزِعَنَّ مِن قَلْبِهِ مَحَبَّتِي. (بحار الانوار: 73 / 60 / 29)

در حديث معراج آمده است: ... اگر بنده به اندازة ( همة) اهل آسمان و زمين نماز بگزارد و به اندازة روزة اهل آسمان و زمين روزه بگيرد و چون فرشتگان از طعام كناره گيرد و جامة ( فقيران) برهنه را بپوشد، امّا ذره اي از حبّ دنيا يا رفاه آن، يا رياست آن يا زيور و زينت آن را در دلش مشاهده كنم، هرگز در سراي و جوار من نخواهد بود و محبت خود را از دلش برخواهم كند.

حسن های دنیا

تكامل روح در دنيا

قبل از اسلام در برخى از كشورها مثل يونان و هند عقيده‏اى وجود داشته است و آن اينكه روح انسان قبلًا در عالم ديگر به تمام و كمال آفريده شده است و بعد، از آنجا مثل مرغى كه در قفس مى‏كنند، او را به اين عالم مى‏آورند. اگر اين‏طور باشد، بايد انسان قفس را بشكند. ولى قرآن در يكى از آيات سوره مؤمنون اين نظر را رد مى‏كند و تعبير عجيبى دارد كه صدرالمتألهين مى‏گويد: من نظريه «جسمانية الحدوث و روحانية البقاء» بودن روح را از اين آيه كشف كردم. وقتى درباره انسان بحث مى‏كند، مى‏فرمايد: ما انسان را از خاك آفريديم؛ مرحله به مرحله پيش آمد تا اينكه نطفه شد، نطفه علقه شد، علقه مضغه شد و مضغه استخوان شد و بر روى استخوان گوشت پوشانيده شد. بعد مى‏فرمايد: ثُمَّ انْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ[[26]](#footnote-26) ما همين ماده و طبيعت را تبديل به چيز ديگرى- كه روح است- كرديم؛ يعنى روح زاييده همين طبيعت است. روح مجرّد است، ولى مجرّدِ زاييده از ماده است. پس انسان در جاى ديگرى به صورت كامل نبوده تا بعد در اين عالم در قفس قرار گرفته باشد. انسان در اينجا در دامن مادر خودش است. طبيعت، مادر روح انسان است و انسان در طبيعت كه زندگى مى‏كند، در دامن مادر زندگى مى‏كند. بنابراين در همين جا بايد تكامل پيدا كند، نه اينكه قبلًا تكامل پيدا كرده است و بعد اينجا در زندان يا چاه گرفتار شده و بايد بيرون بيايد؛ اين، فكر اسلامى نيست.

البته اسلام مى‏گويد تو براى هميشه نبايد در دامن مادر بمانى. اگر براى هميشه بخواهى در دامن مادر باشى، يك بچه ننه خواهى بود و هرگز مرد ميدان نخواهى شد.

اگر از طبيعت عروج نكنى و از دامن اين مادر برنخيزى و بالا نيايى، در طبيعت مى‏مانى، يك موجود طبيعى مى‏شود، «ثُمَّ رَدَدْناهُ اسْفَلَ سافِلين» مى‏شوى و ديگر «الَّا الَّذينَ امَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحات[[27]](#footnote-27)» نيستى، در اسفل السافلين مى‏مانى. اگر انسان در اسفل السافلين- كه طبيعت است- محبوس بماند، به اين معنا كه از حد طبيعت بالا نرود، اين امر در دنياى ديگر جهنم اوست، فَامُّهُ هاوِيَةٌ[[28]](#footnote-28) مادرش همان جهنم است[[29]](#footnote-29)‏.

علاقه به دنيا

تفسير و توجيهى كه از طرف بعضى براى آن آيات شده يكى اين است كه گفته‏اند منظور اين آيات بدى خود دنيا نيست، زيرا خود دنيا عبارت است از همين اعيان و اشياء زمينى و آسمانى و هيچ يك از اينها بد نيست؛ اينها همه آيات حكمت و قدرت پروردگارند و نمى‏توانند بد بوده باشند. آن چيزى كه بد و مذموم است محبت و علاقه به اين امور است. محبت دنيا و علاقه به دنيا بد است، نه خود دنيا.

اين تفسير خيلى شايع است. از غالب اشخاص كه شما بپرسيد معنى بدى دنيا چيست خواهند گفت معنى‏اش اين است كه محبت دنيا بد است و الّا خود دنيا كه بد نيست، اگر بد بود خداوند خلق نمى‏كرد.

اگر دقت بكنيم اين تفسير- هرچند خيلى معروف و مشهور است و خيلى مسلّم فرض شده- بى اشكال نيست و با بيانات خود قرآن وفق نمى‏دهد، زيرا اولًا بايد ببينيم آيا علاقه‏اى كه بشر به دنيا دارد علاقه فطرى و طبيعى است يعنى در نهاد بشر و غريزه بشر اين علاقه گذاشته شده يا بعدها در اثر عوامل خاصى مثلًا به حكم عادت و تلقين يا ساير عوامل در بشر پيدا مى‏شود؟ مثلًا پدران و مادران به فرزندان، و فرزندان به والدين خود علاقه و محبت دارند؛ مرد و زن هركدام به جنس مخالف خود علاقه دارند؛ هركسى به مال و ثروت علاقه دارد، به محبوبيت و احترام علاقه دارد، به خيلى چيزهاى ديگر علاقه دارد. اين علاقه‏ها آيا فطرى و طبيعى هر كس است يا مصنوعى است و در اثر سوء تربيت پيدا مى‏شود؟.

بدون شك اين علايق، طبيعى و فطرى است و در اين صورت چگونه ممكن است بد و مذموم باشد و وظيفه انسان اين باشد كه اين علايق را از خود دور بكند؟

همان‏طور كه مخلوقات و موجودات بيرون از وجود انسان هيچ كدام را نمى‏توان گفت شر است و خالى از حكمت است و همان‏طور كه اعضا و جوارح بدن انسان هيچ كدام بى‏حكمت نيست (يك رگ ريز، يك عضو كوچك، يك مو در بدن انسان يا حيوانى يافت نمى‏شود كه زايد و بى‏حكمت بوده باشد) همين‏طور هم در قوا و غرايز و اعضاى روحى انسان، در ميلها و رغبتهاى انسان هيچ ميل و رغبت و علاقه طبيعى و فطرى نيست كه بى‏حكمت باشد، هدف و مقصدى نداشته باشد، همه اينها حكمت دارد. علاقه به فرزند، علاقه به پدر و مادر، علاقه به همسر، علاقه به مال و ثروت، علاقه به پيش افتادن و تقدم، علاقه به احترام و محبوبيت، همه اينها حكمتهاى بزرگى دارد كه بدون اينها اساس زندگى بشر از هم پاشيده مى‏شود.

بعلاوه، خود قرآن كريم همين محبتها را به عنوان نشانه‏هاى حكمت پروردگار ذكر مى‏كند. مثلًا در سوره روم در رديف اينكه خلقت بشر و خواب و بعضى چيزهاى ديگر را از آيات و نشانه‏هاى حكمت و تدبير خداوند ذكر مى‏كند، مى‏فرمايد: وَ مِنْ اياتِهِ انْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ انْفُسِكُمْ ازْواجاً لِتَسْكُنوا الَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً انَّ فى ذلِكَ لَاياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرونَ[[30]](#footnote-30)‏.

يعنى يكى از نشانه‏هاى پروردگار آن است كه از جنس خود شما آدميان براى شما جفت و همسر آفريد و ميان شما مودت و محبت ايجاد كرد و در اين حقيقت، نشانه‏ها از تدبير و تسخير و حكمت پروردگار است براى كسانى كه در اين مسائل فكر كنند.

اگر محبت همسر بد مى‏بود، در اين آيه به عنوان يكى از نشانه‏ها و آثار حكمت و تدابير حكيمانه خداوند ذكر نمى‏شد.

مسلماً اين علاقه در طبيعت مردم نهاده شده، و خيلى واضح است كه اين علايق مقدمه و وسيله‏اى است براى اينكه امور جهان نظم و گردش منظم خود را داشته باشد. اگر اين علايق نبود نه نسل ادامه پيدا مى‏كرد و نه زندگى و تمدن پيش مى‏رفت و نه كار و كسب و حركت و جنبشى در كار بود، بلكه بشرى در روى زمين باقى نمى‏ماند.

راه حل‏ها

اين، دو تفسير و دو نظر درباره دنيا؛ يكى نظر كسانى كه عالم دنيا را بالذات عالم شر و فساد و تباهى مى‏دانند، و يكى نظر كسانى كه خود دنيا را خوب مى‏دانند اما علاقه و محبت به دنيا را بد مى‏دانند.

اما آنها كه به تمام دنيا و هستى با نظر بدبينى نگاه مى‏كنند و هستى و حيات را شر و تباهى مى‏دانند، راه چاره و راه حلى هم براى سعادت بشر و نجات او از بدبختى ندارند مگر پوچى گرايى و خودكشى. سخيف ترين سخنان همين سخن است و بدبخت ترين مردم دنيا هم همين اشخاص هستند. اينها به قول ويليام جيمز مانند موشى كه در زير تله جيرجير مى‏كند بايد آه بكشند و ناله كنند.

ولى آنهايى كه گفته‏اند خود دنيا بد نيست علاقه به دنيا بد است، مى‏گويند چنين نيست كه بايد سوخت و ساخت، راه حل براى سعادت بشر و نجات او از بدبختى اين است كه با اين علاقه‏ها مبارزه و ريشه آنها كنده شود، آن وقت انسان از چنگال شرور رهايى مى‏يابد و شاهد سعادت را در آغوش مى‏گيرد.

در جواب اين گروه بايد گفت گذشته از اينكه قوا و ميلها و رغبتهاى طبيعى و فطرى كه در روح است طبق يك نظر فلسفى دقيق- كه اخيراً روان شناسى هم آن را تأييد كرد- قابل قلع و قمع كردن و ريشه كن كردن نيست و حداكثر اين است كه در اثر رياضتها و مجاهدتها پس رانده شود و به شعور باطن بگريزد و بعد احياناً به صورت خطرناكى از مجراى ديگرى بروز و ظهور كند و توليد بيماريهاى روحى و عصبى بنمايد، قطع نظر از اين جهت قطع ريشه علايق صددرصد بر ضرر بشر است، درست مثل اين است كه عضوى از اعضاى او را- دست يا پا يا چشم يا بينى را- قطع كنند.

هر قوّه و غريزه‏اى نيرويى است در وجود انسان و براى ايجاد حركتى و كارى در وجود انسان گذاشته شده، لغو و عبث در خلقت نيست، به چه جهت بايد مركز اين نيرو را خراب كرده و از بين برد؟



منطق قرآن‏

آن چيزى كه از قرآن كريم استفاده مى‏شود اين نيست كه اساساً علاقه و محبت به كائنات بد است، و راه چاره هم اين تعيين نشده كه علايق و محبتها را بايد سركوب‏ كرد. آن مطلب، مطلب ديگرى است و راه چاره هم غير اين است[[31]](#footnote-31).

آنچه قرآن آن را مذموم مى‏شمارد علاقه به معنى بسته بودن و دلخوش بودن و قانع بودن و رضايت دادن به امور مادى دنيوى است. قرآن مى‏فرمايد:

الْمالُ وَ الْبَنونَ زينَةُ الْحَيوةِ الدُّنْيا وَ الْباقِياتُ الصّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ امَلًا[[32]](#footnote-32).

يعنى ثروت و فرزندان مايه رونق زندگى همين دنياست و اما اعمال صالح كه باقى مى‏مانند از نظر پاداش الهى و از نظر اينكه انسان آنها را هدف و ايده آل قرار دهد بهترند.

پس سخن در هدف و ايده آل و كمال مطلوب است.

قرآن كريم اهل دنيا را اين‏طور وصف مى‏كند:

الَّذينَ لايَرجونَ لِقاءَنا وَ رَضوا بِالْحيوةِ الدُّنْيا وَ اطْمَا نّوا بِها وَ الَّذينَ هُمْ عَنْ اياتِنا غافِلونَ[[33]](#footnote-33)‏.

آنهايى كه اميدوار به ملاقات ما نيستند و رضايت داده‏اند به زندگى دنيا و به آن آرام گرفته‏اند و آنها كه از آيات ما غافلند.

در اين آيه سخن از مذموم بودن و رضايت دادن و قانع شدن و آرام گرفتن به ماديات است. اين، وصف اهل دنياست به معناى مذموم آن.

يا مى‏فرمايد: فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّى‏ عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ الَّا الْحَيوةَ الدُّنْيا. ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ[[34]](#footnote-34)‏.

يعنى رو بگردان از آنها كه به قرآن پشت كرده‏اند و جز زندگى دنيا نمى‏خواهند و حد علمى و سطح فكرى آنها همين قدر است.

باز هم سخن درباره افرادى است كه جز دنيا هدف و مطلوبى ندارند و سطح فكرشان از ماديات بالاتر نيست.

يا مى‏فرمايد: زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنينَ وَ الْقَناطيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْانْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَيوةِ الدُّنْيا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ‏[[35]](#footnote-35).

علاقه به شهوات از قبيل زن و فرزندان و طلا و نقره و اسبان عالى و چهارپايان و كشت و زرع در نظر اينها جلوه كرده است؛ اينها كالاى دنياست و عاقبت نيك با خداست.

در اين آيه نيز سخن از صِرف ميل و رغبت طبيعى نيست؛ سخن در اين است كه محبت به مظاهر شهوت در نظر بعضى از مردم زينت داده شده و بزرگتر و زيباتر از آنچه كه هست جلوه داده شده و افراد را به خود مشغول و مفتون كرده است و به صورت كمال مطلوب درآمده است.

يا مى‏فرمايد: ارَضيتُمْ بِالْحَيوةِ الدُّنْيا مِنَ الْاخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَيوةِ الدُّنْيا فِى الْاخِرَةِ الّا قَليلٌ[[36]](#footnote-36)‏.

آيا به دنيا به عوض آخرت رضايت داده‏ايد؟ دنيا نسبت به آخرت جز اندكى نيست.

همه اينها انتقاد از دلخوشى و رضايت و قناعت به علايق دنيوى است.

فرق است بين علاقه به مال و فرزند و ساير شئون زندگى دنياوى و بين قانع‏ بودن و رضايت دادن و غايت آمال قرار دادن اينها. وقتى كه نقطه هدف، جلوگيرى از انحصار و محدود شدن بشر به علايق مادى باشد، راه چاره سركوب كردن و قطع و بريدن علايق طبيعى مادى و منهدم كردن اين نيروها نيست، بلكه راه چاره آزاد كردن و به كار انداختن يك سلسله علايق ديگرى است در بشر كه آنها بعد از علايق جسمى پيدا مى‏شوند و احتياج به تحريك و احيا دارند.

پس در حقيقت تعليمات دينى براى بيدار كردن شعورهاى عاليترى در انسان است و آن شعورها در غريزه و فطرت بشر هستند، و چون عاليترند و از مقام عالى انسان سرچشمه مى‏گيرند ديرتر بيدار مى‏شوند و احتياج به تحريك و احيا و بيدار كردن دارند. آن شعورها مربوط به معنويات است.

هر علاقه‏اى چشمه‏اى است از روح انسان كه باز مى‏شود و جارى مى‏گردد.

مقصود دين، بستن چشمه‏هاى محسوس مادى نيست؛ مقصود باز كردن و كوشش براى جارى ساختن چشمه‏هاى ديگر است، يعنى چشمه‏هاى معنويات. و يا به عبارت ديگر هدف، محدود كردن و كم كردن نيروهاى محسوس از آن مقدار كه در متن خلقت به دست حكمت پروردگار آفريده شده نيست، بلكه هدف آزاد كردن يك سلسله نيروهاى معنوى است كه احتياج به آزاد شدن دارد. با يك مثال ساده مطلب را توضيح مى‏دهيم:

انسان فرزندى دارد و او را به مدرسه مى‏فرستد. وقتى كه مى‏بيند آن بچه تمام علاقه و همتش به بازى و شكم خوارگى است ناراحت مى‏شود و او را مورد عتاب قرار مى‏دهد، او را بازيگوش و شكم خواره مى‏خواند و با اين عناوين او را ملامت مى‏كند، زيرا ميل دارد كه در آن بچه علاقه به درس و كتاب و خواندن و نوشتن پيدا بشود. اين علايق طبعاً از علاقه به بازى و خوراك ديرتر در بچه پيدا مى‏شود، بعلاوه احتياج دارد به تحريك و تشويق. غريزه علم در هر بشرى هست، در عين حال بايد آن را تحريك كرد.

ولى اين دليل نيست كه پدر مى‏خواهد فرزندش اساساً رغبتى به بازى و رغبتى به غذا و استراحت نداشته باشد. اگر روزى احساس كند كه ميل به بازى يا به غذا از بچه سلب شده فوق العاده ناراحت مى‏شود و آن را دليل بر يك نوع بيمارى مى‏گيرد و به طبيب مراجعه مى‏كند، زيرا مى‏داند بچه سالم در عين حال كه بايد به مدرسه و كتاب علاقه داشته باشد بايد نشاط داشته باشد و به موقع بازى كند، به موقع غذا بخورد. پس وقتى كه پدر فرزند را به عنوان بازيگوش يا شكمو ملامت مى‏كند، در حقيقت از حصر و انحصار علاقه او به بازى يا خوردن نالان است[[37]](#footnote-37).

1. - اعراف 94 [↑](#footnote-ref-1)
2. - نساء، 94 [↑](#footnote-ref-2)
3. - انعام، 32 [↑](#footnote-ref-3)
4. - توبه، 38 [↑](#footnote-ref-4)
5. - آل عمران، 185 [↑](#footnote-ref-5)
6. - بقره، 212 [↑](#footnote-ref-6)
7. - كهف، 46 [↑](#footnote-ref-7)
8. - طه، 131 [↑](#footnote-ref-8)
9. - بقره، 86 [↑](#footnote-ref-9)
10. - توبه، 38 [↑](#footnote-ref-10)
11. - رعد، 26 [↑](#footnote-ref-11)
12. - ابراهيم، 3 [↑](#footnote-ref-12)
13. - حجر، 88 [↑](#footnote-ref-13)
14. - نجم، 29 [↑](#footnote-ref-14)
15. - نازعات، 38 و 39 [↑](#footnote-ref-15)
16. - تفسير نور ‏7، ص: 81 [↑](#footnote-ref-16)
17. - الزخرف 33 [↑](#footnote-ref-17)
18. - آل‏عمران، 14 [↑](#footnote-ref-18)
19. - حدید 20 [↑](#footnote-ref-19)
20. - مجموعه‏آثاراستادشهيدمطهرى    ج‏27    606     [↑](#footnote-ref-20)
21. - قيام، : 79 - 80 [↑](#footnote-ref-21)
22. - همان 124 [↑](#footnote-ref-22)
23. - خط انتقال معارف، 72 - 74 [↑](#footnote-ref-23)
24. - مجموعه‏آثاراستادشهيدمطهرى    ‏23/294  [↑](#footnote-ref-24)
25. - همان [↑](#footnote-ref-25)
26. - مومنون 14 [↑](#footnote-ref-26)
27. - تین 5-6 [↑](#footnote-ref-27)
28. - القارعه 9 [↑](#footnote-ref-28)
29. - همان [↑](#footnote-ref-29)
30. - الروم 21 [↑](#footnote-ref-30)
31. - مجموعه‏آثاراستادشهيدمطهرى، ‏22 / 217 [↑](#footnote-ref-31)
32. - الکهف 46 [↑](#footnote-ref-32)
33. - یونس 7 [↑](#footnote-ref-33)
34. - النجم 29- 30 [↑](#footnote-ref-34)
35. - آل عمران 14 [↑](#footnote-ref-35)
36. - التوبه 38 [↑](#footnote-ref-36)
37. - مجموعه‏آثاراستادشهيدمطهرى    ‏23  / 222 [↑](#footnote-ref-37)